

#### نگاه

#### یادنامه همایون شهنواز

## تاریخ خاموش

**شرق**: «روزگار همایون» عنوان یادنامه‌ای است که در آن به زندگی، آثار و جایگاه همایون شه‌نواز پرداخته شده است. این اثر، کتاب نخست از مجموعه‌ای با عنوان «دفترهای تهران» است که هر دفترش یادنامه یکی از چهره‌های فرهنگی و هنری معاصر است و با تهیه و تدوین محمد ولی‌زاده منتشر می‌شود.

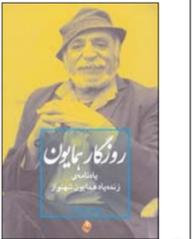
«روزگار همایون» در قالب چهار فصل و یک پیوست تدوین شده است. در آغاز کتاب و پیش از شروع فصل اول، دو یادداشت آمده که در یکی محمد ولی‌زاده به اختصار شرحی از آشنایی‌اش با شه‌نواز و اهمیت او داده و سپس پیشگفتاری نوشته محمدجواد حق‌شناس آمده که در آن توضیحاتی درباره مجموعه «دفترهای تهران» هم داده شده است. ولی‌زاده در بخشی از یادداشتش درباره وجوه مختلف اهمیت شه‌نواز نوشته: «اهمیت همایون شه‌نواز تنها به خاطر ساخت سریالی ملی به نام دلبران تنگستان نیست. او علاوه بر روایت قیام تنگستانی‌ها، دشتستانی‌ها و دیگر مردمان دلبر و غیور جنوب کشور و ثبت جان‌فشانی‌ها و رشادت‌های آنان، حافظ و خالق رئیس‌علی دلواری هم هست. درست است که همایون با خواندن دلبران تنگستانی مرحوم محمدحسین رکن‌زاده‌ای آدمیت به صرافت ساخت این سریال افتاد، اما خیلی‌ها تا پیش از آن، چنان که باید، رئیس‌علی و دیگر دلوران آن دیوار را نمی‌شناختند. اگرچه نباید اهمیت رسانه و تصویر را به نسبت کتاب، در این شهرت و عالمگیری از نظر دور داشت، اما توفیق شه‌نواز در شیوه نگارش و روایت ستودنی او از این دلبرمردان، خود حدیث دیگری است که به ماندگاری رئیس‌علی و هم‌زمانش منجر شده است.»

فصل اول کتاب با عنوان «همایون شه‌نواز به روایت همایون شه‌نواز»، شامل زندگی‌نامه خودنوشت او و بخش ابتدایی فیلم‌نامه «دلبران تنگستان» است. شه‌نواز پیش از هرچیز با «دلبران تنگستان» شناخته می‌شود و بخشی قابل توجه از کتاب نیز به همین اثر مربوط است. در فصل اول همچنین سکانس آغازین از آخرین فیلم‌نامه «در شب سرد زمستانی» و سکانسی از مجموعه تلویزیونی «روزهای به یاد ماندنی» هم آمده است. مقاله‌ای از شه‌نواز با عنوان «اندر حواشی و ساخت فیلم سینمایی شاه خاموش: گذشته‌ها گذشته» آخرین متن فصل اول است.

شه‌نواز» مربوط است. این گفت‌وگوها در سال‌های مختلف انجام شده‌اند و اولین آنها مربوط به شماره ۲۰۹ مجله «تماشا» در اردیبهشت ۱۳۵۴ است. این مصاحبه‌ای است درباره سریال «دلبران تنگستان» و شه‌نواز در ابتدای آن درباره کتاب «دلبران تنگستان» و ایده ساخت سریال می‌گوید: «کتاب دلبران تنگستان نه رمان است، نه تاریخ است و نه رمان تاریخی. آمیخته‌ای از تمام اینهاست، به اضافه مقفاری نظرات شخصی و خصوصی نویسنده که چون اهل همان منطقه است نمی‌تواند بی‌تأثیر از اوضاع و احوال و سنت‌ها، نفوذ خانواده‌ها و شخصیت این دلبران باشد. با خواندن این کتاب آنچه پیش از خود مطلب توجه خواننده را جلب می‌کند، تأثر نویسنده است که به جای شرح و ربط و تحلیل واقعیت‌های آن زمان، وقایع را از دیدگاه شدیداً عاطفی و انسانی خودش مطرح می‌کند. برای خود من نیز این برخورد پیش آمد و باید بگویم شاید همین تأثر بود که مرا واداشت تا واقعۀ را آن‌طور که روی داده، بپیگری کنم. هرچه در این راه بیشتر پیش رفتم بیشتر به واقعیات نزدیک شدم و حس کردم برای یک فیلم‌ساز هیچ چیز بهتر از لمس‌کردن یک واقعه از نزدیک نیست. به این ترتیب مدت زیادی به معاشرت و رفت‌وآمد با مردم جنوب پرداختم تا با خلق ووخوی‌شان آشنا شدم. من حتی هنرپیشه‌هایم را قبل از کار وادار کردم با لباس و فرم شخصیتی که بازیگر آن بودند، میان مردم بروند و عکس‌العمل آنها را ببینند.»

سومین فصل «روزگار همایون» به دلبران تنگستان اختصاص یافته و شامل چهار نوشته با این عناوین است: «برداشت کلی» از همایون شه‌نواز، «دلبران تنگستان» از منوچهر آتشى، «نامه وارده به مقاله دلبران تنگستانی» از عبدالرسول تنگستانی و «نقش جنوب در انقلاب مشروطیت» از منوچهر آتشى. ذکر این نکته جالب است که منوچهر آتشى هم‌زمان با پخش نخست این سریال سلسله مقالاتی مرتبط با آن در هفته‌نامه «تماشا» نوشت. همان‌طور که در توضیحات کتاب هم آمده، این مقالات که در سیزده شماره این نشریه منتشر شد، شامل نکاتی مهم و قابل تامل درباره قیام مردم جنوب علیه استعمارگران انگلیسی است. آتشی که خود به‌عنوان مشاور فیلم‌نامه‌نویس، ویراستار و دیالوگ‌نویس سهم مهمی در نگارش فیلم‌نامه همایون شه‌نواز داشته، اطلاعاتی بکر و نویافته در این مقالات منتشر کرده است که امروز می‌تواند به‌عنوان یک مرجع توسط پژوهشگران مورد استفاده قرار گیرد. آتشی در بخشی از مقاله «دلبران تنگستانی» نوشته: «به راستی که بدان روزگار، ایران صفحه شطرنجی شده بود در میان دو حریف هم‌زور، که هر پاره خاک آن به‌صورت مهره‌ای در دست یکی از دو بازیگر ماهر به بازی گرفته می‌شد، یا به تعبیر بهتر، ایالات میهن ما چون خانه‌های صفحه شطرنج، عرضه تاخت‌وتاز مهره‌های سیاست و اعمال استعماری دو قدرت بی‌رقیب و جهان‌خوار شده بود. حقیقت تلخ‌تر این بود که دو حریف در گیرودار این بازی طولانی هرگز از خود چیزی مایه نمی‌گذاشتند، بلکه این پیکره سرزمین ما بود که در کش‌واکش دو متجاوز زخم و زیل و تکه‌پاره می‌شد.»

فصل پایانی کتاب «روزگار همایون» با عنوان «درباره همایون شه‌نواز» شامل یادداشت‌های متعددی از نویسندگان مختلف است که هر یک از منظرى به جایگاه و اهمیت شه‌نواز پرداخته‌اند. یادداشت ابتدایی این فصل با عنوان «رازهای دیوارن‌نشسته‌ها» توسط احمد آرام نوشته شده و او در بخشی از آن آورده: «روز موعود، شه‌نواز از راه رسید و حسایی نیز با کیف مخصوص لژها و دوربین عکاسی همراهش بود. شه‌نواز تحصیلاتش را در انگلیس به اتمام رسانده بود و حالا می‌خواست وارد عرصه فیلم‌سازی بشود، تا با یک سریال ضدانگلیسی عرض‌اندام کند. قطعی، رئیس وقت تلویزیون، تأکید داشت که این سریال خیلی سریع باید ساخته شود. گرچه این سریال طبق قرارداد، به وقت مقرر، تمام نشد و در این راستا تنش بین گروه سازنده و تلویزیون ایران پیش آمد. شه‌نواز هرگز فکر نمی‌کرد کار پیش‌رو آن قدر دشواری و سردرگمی به وجود آورد. اما در واقع او از این سختی‌ها هراسی نداشت. من شاهد بودم که چند بار خونریزی معده او را از پای در آورد و کار متوقف شد، اما او بار دیگر بر کار سوار می‌شد.»



#### روزگار همایون

#### یادنامه همایون شهنواز

#### محمد ولی‌زاده

#### نشر بامدادنو

پیانوی خراطی‌شده‌ای گوشه یک خانه؛ این بن‌مایه روایتی است که آگوست ویلسن، نمایش‌نامه «درس پیانو»یش را بر شالوده‌اش بنا می‌کند و پیام‌های انسانی و تاریخمندش را در دل دیالوگ‌های قهرمانان قصه‌اش به مخاطب می‌سپارد؛ پیام‌هایی معطوف بر برابری، عدالت و یادآوری روزهای غبار‌آلود برذکی سیاهان در تاریخ. حمید احیاء که کتاب را به زیبایی تمام ترجمه کرده، در مقدمه مفید و مسبوطی که بر کتاب نوشته است، بر این باور تصریح دارد که ویلسن روایت‌هایش را اغلب با اتکا بر نچوهای نوع خاصی از موسیقی تاریخمندی که متعلق به سیاهان در دوران ستم‌دیدگی بوده، می‌نوشته است؛ موسیقی بلوز که آن را «واکنش و پاسخ فرهنگی سیاهان به دنیای دور و برشان» می‌دانسته است. احیاء چنین اضافه کرده است: «او گرچه موسیقی‌دان نبود و هیچ سازی نمی‌زد، اما به ارش و جایگاه موسیقی در زندگی و فرهنگ سیاهان آگاه بود و به‌خوبی از این عنصر در همه نمایش‌نامه‌هایش استفاده کرد. اشکال مختلف موسیقی عامیانه سیاهان و به‌خصوص بلوز را می‌تواند در تمام آثار او دید. تقریباً همه شخصیت‌های نمایش‌نامه‌هایش در لحظات مهم آواز می‌خوانند و احساسات خود را بدین وسیله بروز می‌دهند». در «درس پیانو» اما موسیقی چیزی بسیار فراتر از اینهاست، نمایش‌نامه‌ای که اساساً «از یک نقاشی به همین نام اثر رومر بیردن الهام گرفته شده»؛

در این روایت موسیقی، درواقع، راوی روح رنج‌دیده یک خانواده سیاه‌پوست است که صدای اندوهشان از میان چین و شکن نقوش مثبت‌کاری پیانو از گذشته‌هایی نه‌چندان دور به گوش می‌رسد وقتی که ارباب -که برای خرید پیانو برای همسرش پولی در چپته نداشت‌ه است- خدمتکاران سیاه خانه‌اش را با پیانو عوض می‌کند و این آغاز قصه افسانه‌وار پیانوی قصه ویلسن است، افسانه‌ای که حماسه ایستادگی سیاهان را در برابر ستم‌پیشگی سفیدها در یک بریده تاریخی روایت می‌کند. یک تاریخ‌نگاری سرشار از موسیقی و رنگ و نقش و اندوه. دوکر، یکی از آدم‌های قصه، در برابر بوی ویلی که آمده پیانو را بفروشد و با پولش زمین بخرد، قصه تاریخمند پیانو را تعریف می‌کند تا او را از این کار منصرف کرده باشد. قصه‌ای که در دل رویکرد نمادین و خلاقانه‌اش، واقعیت‌هایی از تاریخ سیاهان را آریستن است: «واسه اینکه قصیه این پیانو رو بفهمی باید برگردی به روزگار برده‌داری، بین، صاحب خانواده ما آدمی بود به اسم رابرت ساتر. این پیانو مال کسی بود به اسم جونل نولندز، سالگرد ازدواج ساتر نزدیک بود و اون داشت می‌گشت واسه زنش... اسمش خانم افیلیا بود... داشت می‌گشت واسه زنش هدیه بخره ولی پولی در بساط نداشت، فقط چند تا برزنگی داشت. گفت یکی و نصفی برزنگی بابت اون پیانو میده. همین‌طوری بهش گفت، گفت به دونه کاملا رشد کرده با به نصفه‌نیمه رشد کرده بهش میده. آقای نولندز گفت خودش باید سوا کنه. واسه همین ساتر برزنگی هاشو



#### نگاهی به نمایش‌نامه «درس پیانو»

#### اثر آگوست ویلسن

# پیانوی که درس تاریخ می‌دهد

#### نسیم‌خلیلی

ردیف کرد و آقای نولندز همه رو برانداز کرد و بین همه مادر بزرگ ما رو جدا کرد بعدم بامونو که به بچه کوچیک نه‌ساله بود. معامله سرگرفت... بعدش زمان میگذره و خانم افیلیا دلش واسه مادر بزرگمون تنگ میشه و به بستر بیماری میفته... واسه همین ساتر رفت بیرونه ببینه میتونه پیانو رو بده و برزنگی‌هاشو پس بگیره؟». دوکر ادامه می‌دهد که نولندز این خواسته را قبول نمی‌کند و به‌جای آن پدر بزرگشان که در کار چوب مصروف بوده است، به خانه ساتر می‌آید و این آغاز خلق پیانوی نمادین قصه‌واری است که هویت و تاریخ یک خانواده را در خود جای می‌دهد؛ ساتر از پدر بزرگ می‌خواهد که «نقش مادر بزرگم و بامامو روی پیانو واسه خانم افیلیا کنده‌کاری کنه. اونم نشست و اینها رو کند...». اما نقوش روی پیانو بیشتر از اینهاست؛ او افزون بر این بسیاری از اتفاقاتی که برای خانواده‌اش افتاده مثل قصه‌ای حماسی و مصور روی پایه‌ها و بدنه پیانو می‌کند، «کلی از اتفاق‌هایی که تو خانواده افتاده اینجا کنده... وقتی خانم افیلیا اینها رو دید خیلی خوشش اومد، حالا هم پیانو‌شو داشت هم برزنگی‌هاشو، دوباره شروع کرد با اون پیانو زدن و تا روزی که مرد با اون پیانو اهنگ می‌زد...» و سالها بعد آن پیانوی قصه‌گویی تاریخمند از خانه ارباب دزدیده و به خانه برزنگی‌ها -که مالکان واقعی‌اش بوده‌اند- برمی‌گردد و این یکی از فرازهای درام ویلسن است؛ پدر که به سختی پیانو را می‌دزدد، درواقع کاری نمادین بر ضد برده‌داری انجام می‌دهد: «می‌گفت اون پیانو قصه کل خونواده‌مونه و تا وقتی مال ساتره یعنی اون صاحب مام هست. می‌گفت یعنی ما هنوز برده‌ایم.»

و پیانو به صاحبان معنوی‌اش، صاحبان رنج‌دیده تاریخ مصور روی چوب و پیکره‌اش بازمی‌گردد و در خانه سیاهان رسته از آن روزهای سیاه و تلخ، با حرمتی اساطیری، سالیان سال پاس داشته می‌شود: «مامان الا هفده سال آزرگار این پیانو رو با اشکش برق انداخت. هفده سال آزرگار اونقدر این پیانو رو برق انداخت که از سرانگشت‌هاش خون راه افتاد. اون خونو مالید روش. اون خونو با اون همه خون دیگه‌ای که روش بود قاتی کرد. هر روز خدا این پیانو رو پاک



#### درس پیانو

#### نمایش‌نامه

#### آگوست ویلسن

#### برگردان حمید احیاء،

#### انتشارات نیلا

کرد و شست و برق انداخت و روش دعا خواند». از این‌رو که پیانو دیگر نه‌فقط یک تکه‌چوب یا تکنولوژی نواختن که یک تاریخ‌غم‌انگیز پرفراز‌ونشیب بود و نشاندن آن در متن یک روایت نمایشی تاریخمند اشاره دارد به بخشی از معرفت‌شناسی ویلسن در مقام مهم‌ترین صدای تئاتری سیاه‌پوستان آمریکا از ابتدای دهه ۱۹۸۰؛ «از نظر ویلسن نگریستن به میراث گذشته یکی از مهم‌ترین عوامل دستیابی به هویت است. او خوب می‌داند «حس تعلق‌نداشتن و از ریشه جدا بودن» بخشی جدایی‌ناپذیر از وجود هر سیاه آمریکایی بوده است. سیاه‌پوستان را از سرزمین‌هایشان زد‌دیدند، آنها را از فرهنگ و سنت و خانه و خانواده‌شان جدا کردند، به این سرزمین بیگانه آوردند و چون حیوان در مزارع به کار گرفتند، به آنها نه اجازه آشنایی با فرهنگ اروپایی دادند و نه گذاشتند که فرهنگ خود را رشد دهند. این شد که آنها شخصیت و هویت خود را از دست دادند.

اما از لحظه‌ای که مبارزات سیاهان آغاز شد، دستیابی به هویتی اصیل در صدر خواست‌هایشان قرار گرفت. ویلسن نیز مثل دیگر هنرمندان و نویسندگان آفریقایی‌ال‌اصل اعتقاد دارد سیاهان باید ریشه‌های خود را بشناسند تا بتوانند درکی درست از خود به دست آورند و هویت خود را بازیابند». و پیانوی خراطی‌شده، با نقوشی از درد و حادثه و غم و شادی در تاریخ زندگی یک خانواده پهروشنی نمادی از همین ریشه‌های هویتی است که متفکران و هنرمندان سیاه در دوره‌های متاخر حیات تاریخی خود در پی آن بوده‌اند. و در این میان کوششی بوی ویلی برای اینکه پیانو را بفروشد و با پولش سیاه‌پوست زمین‌داری بشود در میان سفیدها تا قدرت و برابری میان دو نژاد را اعلام دارد نیز گویی خود کوششی موازی بوده است با آنچه ویلسن و دیگر حامیان حقوق سیاه‌پوست‌ها به دنبالش بوده‌اند، شاید از یک منظر یادآور سخنی از مارتین لوتر کینگ، مثلاً آنجا که می‌گوید: «من یک رؤیا دارم که روزی در تپه‌های قرمز جورجیا، پسران بردگان سابق و پسران مالکان برده‌دار قادر به نشست کنار یکدیگر باشند» و به نظر می‌رسد همین چالش مشحون از تناقض است که روایت را تا انتها در مداری از گفت‌وگوهای گاه تاریخمند و گاه فیلسوف‌مآبانه از مواجهه انسان با مرگ و قدرت و زمین به‌خوبی به پیش می‌راند و از آن یک درام باشکوه و تکان‌دهنده می‌سازد که اولین بار در سال ۱۹۹۰ در تئاتر برادوی «به صحنه رفت و جایزه منتقدان تئاتر نیویورک و جایزه پولیتزر را از آن خود کرد. با این جایزه ویلسن به جمع شش نمایش‌نامه‌نویس دیگر آمریکایی پیوست که حداقل دویار موفق به دریافت جایزه پولیتزر شده بودند». نمایش‌نامه‌نویسی که امروز پس از گذشت سال‌ها، وقتی انتشارات وزین نیلا، نمایش‌نامه‌اش را ترجمه و به بازار کتاب می‌فرستد، مخاطب دوستدار ادبیات نمایشی را فرسنگ‌ها دورتر از زادگاهش نیز دل‌داده روایت‌های خود، به ۱۲ مانده بود. دیگر باید کار را شروع می‌کرد، بطری کوچیک پلاستیکی که درونش نفت قرار داشت را از گوشه حیاط خانه برداشت و به سمت چاله‌ای که درست کرده بود رفت، کمی نفت روی زغال‌ها ریخت و با فندک زغال‌ها را شعله‌ور کرد. منتظر ماند تا زغال‌ها گداخته شوند سپس تخم‌مرغ را به‌آرامی در میان زغال‌ها گذاشت و با صدایی رسا گفت: آنگاه که ماه قرص کامل شود، آنگاه که دروازه‌های دنیای آشکار و دنیای پنهان در یک راستا قرار گیرند، در ساعت مقرر من تو را از میان سایه‌ها احضار می‌کنم.»

#### عطف

#### از میان سایه‌ها

**شرق**: کتاب «نقاش مرگ» نوشته آرش حسینی روایت تنهایی، عشق و کینه است. داستان آرشام، یک هنرمند گوشه‌گیر و تنها که سال‌ها پیش در نوجوانی والدین خود را در یک تصادف از دست داده است و پس از اینکه در رسیدن به دختر مورد علاقه‌اش به نام سهیلا شکست می‌خورد، سرخورده می‌شود. حالا در شب تولد دوستش سعید فرصتی برایش پیش می‌آید تا از هرکسی که می‌خواهد انتقام بگیرد و به آرزوی چندین‌ساله خود که همان ازدواج با سهیلا است دست پیدا کند. در وجود هر انسانی حیوانی درنده خفته که اگر بیدار شود برای به دست آوردن خواسته‌های خود حاضر است دست به هر کاری بزند. داستان آرشام می‌تواند نمونه‌ای از چنین وضعیتی در زندگی بسیاری از انسان‌های سرخورده و کینه‌توز باشد که وجودشان مملو از حسادت و نفرت

به دیگران است. «نقاش مرگ» سیزده فصل دارد؛ مهمانی، احضار، مصاحبه کاری، آقسای مدیر، زخمی‌کننه، تابلو آخر، ندامت و جبران، آرزویی دیرین، کابوس‌های سعید، او همسر من نیست، ملاقات شبانه، آنها مرا صدم می‌زنند، او همه چیز من بود. در بخشی از کتاب می‌خوانیم: «در پایین‌ترین طبقه قفسه کتابخانه چشمش به کتاب موردنظرش افتاد، نیشخندی زد و آن را برداشت با عجله به آتش‌خیز خانه رفت و شروع کرد به خواندن کتاب. برای اینکه به کتاب قدیمی و پوسیده آسیبی نرسد، صفحات را به‌آرامی و با احتیاط ورق می‌زد، بالاخره به بخش مورد نظر خود رسید، همان‌طور که به حروف ایجد نگاه می‌کرد در ذهن مجموع اعداد حروف را محاسبه می‌نمود، به یاد جمله‌ای افتاد که اهریمن به او آموخته بود، ذغال و تخم‌مرغ را برداشت و شروع کرد به نوشتن «بظهر مازر علی آرشام م از ۲۴۸ ارش ام ۵۲۴». کارش که با تخم‌مرغ تمام شد آن را روی میز رها کرد، هنوز یک ساعتی وقت داشت بلند شد و کتری آب را روی شعله گاز گذاشت، آب کتری که جوش آمد آن را درون فلاسک چای ریخت... سپس به‌همراه تخم‌مرغ و فلاسک جای به حیاط خانه رفت، هوای سردی بود... روی صندلی چوبی نشست و با فنجانی چای از خود پذیرایی کرد. با لذت چای دارجینی خود را مزه مزه کرد، طعم گس مانند چای داغ در آن هوای سرد حس‌وصف‌نشدنی به او می‌داد... فلاسک را بلند کرد و فنجان را دوباره از جای لبریز کرد... جای دوم را که نوشید بسته سیگار و فندک را از جیب خود بیرون آورد، سیگار را با یک عمیقی روشن نمود. سرش را به عقب خم کرد و نگاهش را به آسمان دوخت. قرص کامل ماه در آسمان خودنمایی می‌کرد، با کمی مکث یک عمیق‌تری زد و دود سیگار را به‌صورت حلقه از دهانش بیرون فرستاد، حلقه دود همان‌طور که جلوتر پیش می‌رفت بزرگ‌تر و کم‌رنگ‌تر می‌شد و در آخر کاملاً در آن هوای سرد محو گردید... به ساعت مچی روی دست خود نگاه کرد، ساعت چند دقیقه‌ای به ۱۲ مانده بود. دیگر باید کار را شروع می‌کرد، بطری کوچیک پلاستیکی که



#### نقاش مرگ

#### آرش حسینی

#### نشر ایرانا